



ذات انسان، احتیاج و نیاز است/ خودت را مفت نفروش!

چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده‌اند.

چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده‌اند.

به گزارش خبرنگار مهر، علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رضوان الله علیه در سنواتی به شرح فقراتی از دعای افتتاح پرداخته است. گفتنی است مکتوب این مجالس سخنرانی در کتابی بنام «شرح فقراتی از دعای افتتاح»؛ توسط انتشارات مکتب وحی منتشر شده است.

أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّی اللّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَی أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«اللهم أذن لي في دعائِكَ و مسألتِكَ؛ فاسمع يا سمیع مدحتی، و أجِب يا رحیم دَعَوَتی، و أَقِل يا غفور عَثَرَتی؛ خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

«اللهم أذن لي في دعائِكَ؛ به من اذن دادی که تو را بخوانم!» باید ببینیم که این اذن چه اذنی است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در مکان‌ها یا در زمان‌ها یا خاص انجام می‌دهند و همه آن امت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هرچه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛ یعنی قبل از مرحله عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هرچه می‌خواهی بخواه.

توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و فطری

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحله از حکم - حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی - وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه می‌باشد که در بیابان است و دیگر در شرف هلاکت است، یک مرتبه به یک آب زلال گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیت به او اجازه آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می‌اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می‌اندازد! این را می‌گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاق سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می‌خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می‌خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می‌کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحله بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحله فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می‌بیند، حکم می‌کند که باید آب بخورد، و شرع هم می‌گوید باید آب بخورد.

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل - البته همین عقل‌ها عادی خودمان، نه عقل واقعی! - جدا می‌شود. مثلاً حضرت ابوالفضل علیه السلام که رفت در شریعه، عقل می‌گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب

بخوری یا نخوری، علی‍کل‍ تقدیر از نقطه نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‍گیری و بهتر می‍توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می‍گوید آب نخور! برای آن اتحاد و یگانگی که بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ‍وجه اجازه نمی‍دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد. (مقتل الحسین علیه السلام، أبو مخنف، ص ۱۷۹)

امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافتشان، یک کاسه حلوا و حریره خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین‍که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که:

من تا آمدم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً‍ از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم! (المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰)

حالا عقل در اینجا چه می‍گوید؟ عقل می‍گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلاوی برای رسول خدا نیاوردند. و علاوه بر آن، تو در زمان رسول خدا درباره او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبيد و غلام حلقه به‍گوش او بودی، و در هیچ‍یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمان گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینجا حکم عقل است دیگر! اما حکم فطرت می‍گوید من نمی‍توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی‍توانم بخورم.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می‍کنیم! خودمان هم می‍گوییم: فلان کار را من نمی‍توانم بکنم! :- چرا نمی‍توانی بکنی؟ :- به این دلیل و به این دلیل نمی‍توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچه‍اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی‍تواند بخورد و گرسنه می‍ماند، و هرچه شما بگویید: آقا چرا نمی‍خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداری شب بکشی و از بچه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می‍گوید: من نمی‍دانم چرا، اما تا بچه‍ام مریض است نمی‍توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند

حالا در اینجا می‍فرماید: لاَ اُذِنَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را بخوانم!؛ این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است: لاَ اُذِنَ لِي الْاَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا؛ برای من زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار داده شد. (من لا يحضره الفقيه، ج ۱‍، ص ۲۴۰)

یعنی انسان اول ظهر هر جا که می‍رسد، اگر آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی طاهر و مطهر است، باید تیمم کند و نماز بخواند؛ تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی، همیشه خدا را می‍خواند و در هر آنی از آنات، نماز می‍خواند و دعا می‍کند و حاجت خودش را می‍خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد دیگر.

حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل بکند، عقل به انسان می‍گوید که انسان اذن دارد بیاید اینها را از خدا بخواند. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواند، و عقل انسان می‍گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواند؛ از من کوچک‍تر هیچ‍کس نیست و از خدا هم بزرگ‍تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواند و اصلاً از غیر خدا چیزی نخواهد!

وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حفظ مناعت و عزت نفس

از جمله وصیت‍های امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام در نزدیکی صفین در سرزمینی به نام حاضرین، وصیت‍نامه مفصلی است و شاید ده پانزده صفحه از نهج البلاغه باشد، یکی از فقراتش این است که: لاَ اُكْرِمُ‍رِمًا‍ تَفْسِكَ‍رِمًا‍ عَن كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ اِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا. (نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۵۱)

نفس خودت را بالاتر، آقا منش؛ تر، بزرگوارانه؛ تر و کریمانه؛ تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار دَنی که برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست نزن، و اگرچه آن کار دَنی و پست، تو را به رَغِیبه؛ ها و درجات و مقامات و ثروت؛ ها و عزّت؛ ها و مال؛ ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی که تو آن دَنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون؛ ها ثروت می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد، تو را آمر و ناهی مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری؛ ها را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این برای تو تقاضای دَنی است و اگرچه پیامدش چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

«فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ تَفْسِيكَ عَوْصًا؛ هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم؛ لنگه و هم؛ ترازوی آن واقع بشود.»

اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم تنازل در برابر غیر او

نفس یعنی شخصیت، یعنی کانون استقلال، یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر خدا - هر چیزی می‌خواهد باشد - نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. ولو اینکه آن کار دَنی تو را به رغائب برساند، اما این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می‌رود و این که از دست رفت به؛ هیچ؛ وجه من؛ الوجوه قابل جبران نیست. خیلی عجیب است!! و نفس خود را خوار کردی و دلیل کردی و در مقابل این تواضع - تواضع در مقابل غنی و در مقابل مال، نه تواضع لله - خود را شکستی.

امیرالمؤمنین علیه السلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند: پنج وسق از خرماي بُغِيَّة (یا در بعضی از نسخ، خرماي بَقِيَّة است) را به فلان کس بده!

و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت: یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرجی^۱ توافله و یؤمّل نائله؛ این مرد کسی است که به؛ اصطلاح دارای شخصیت است، ما درباره او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی‌بینیم، و علاوه مردی است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می‌کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می‌کند، حالا شما برای این، پنج وسق خرما حواله کردی؟! با این کیفیت؟! اگر حالا می‌خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که: «لا تَكْرِ اللّٰهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ صَرْبَك! خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»

«أَعْطَى أَنَا وَ تَبَخَّلْتُ أَنْتَ؛ من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟!»

بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می‌فرماید: اگر من ندهم تا سرحدّی که آن طرف مجبور بشود از شدّت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجده با خدا، مجانی از بین برده‌ام! (الکافی، ج ۴، ص ۲۲؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۵۴)

تعبیر خیلی عالی است!! یعنی من باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می‌بیند به؛ صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی‌دهد، نمی‌دهد، نمی‌دهد؛ تا اینکه بالاخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می‌کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده؛ ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام گرنش و نیایش و عبودیت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد - سجده یعنی هستی من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم - آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه

گاهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می‌فرماید: لا كُتِرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ صَرْبًا!؛ معنایش این می‌شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می‌کنم، تو داری سوسه [و بخل] می‌کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می‌بینم و تو داری یک چیز دیگر می‌بینی!

حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذنِ عبودیت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی‌شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی‌خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می‌تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی‌شود، چون ذاتِ تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می‌افتد، اصل وجودش معلق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به‌عنوان یک حالت ضعف و قوت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همه نواحی وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز است، ماهیت است، امکان است و فقر؛ آن‌وقت چطور ما متصل به خدا نباشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی‌خواهیم بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافت هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم، اما در عین حال نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیت خودش را می‌کند، اما همین‌که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همه این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. اما می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من ملکم، من جنم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اولی، نیاز است و امکان، پس در حاق کینونت خود به پروردگار متصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آن‌وقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را اشراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و... .

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانه برق دائماً به این می‌رسد و نور می‌گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه! خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی‌دهی؟!

بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگو، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگو، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید: هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده‌اند - روزهای یکشنبه در کلیسا - و هم به‌خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.